

# عشق چیست؟



## بخش سوم: عشق صوفیانه

محمدباقر آل یاسین

به نام آن که هستی نام ازو یافت

در شماره های پیشین، مطالبی در رابطه با عشق نگاشته شد. قبل از آغاز مطالب این شماره، لازم به توضیح است که اکثر مطالب مندرج در رابطه با عشق، برای کسانی که راه سلوک را نرفته و یا در حال سلوک نیستند، نامأنوس می نماید؛ و اصولاً مردمی که از ابتدای عمر تاکنون خدا و پیغمبر و دین و عبادات و اعمال نیک و ادعیه را به خاطر سلامت خود و فرزندان و وابستگان خود دوست داشته و از این دوستی خداوند و عبادات خود، یا گشایش های مالی و تجاری و عافیت طلبی این جهان را انتظار دارند، و یا به امید بهشت و حور و غلمان و عسل و شیر در آخرت می باشند - که هر دو در جایگاه خود نیکوست -، از نظر عرفا و سالکین راه حق، سوداگرانی بیش نیستند که محبوبات متعالی را به خاطر محبوبات پست تر می خواهند.

حدیثی از پیامبر اکرم نقل شده که می فرمایند: "حسنات الابرار، سیئات المقربین" (اعمال خوب نیکوکاران، گناهان مقربین خداوند است)، همین معنا را داراست. ایمان به خداوند درجات مختلفی دارد که بستگی به آن درجات، مردم رابطه خود با خداوند را تنظیم می نمایند و همگی آن ها به باور خود، درست عمل می نمایند؛ زیرا مطابق اصول باورهای خویش رفتار می کنند و اگر رفتارشان از دیدگاه گروهی دیگر ناپسند باشد، به دلیل اختلاف در اصول باورهاست. گروهی از مردم به هنگام درد و یا بیماری به یاد خدا می افتند و از او کمک می طلبند. گروهی به هنگام مزیقه های مالی، و گروهی دیگر در هنگام مشکلاتی نظیر امتحانات کنکور، معاملات تجاری و... می گویند: خدایا! این بکن و آن مکن... همه این تذکارها خوب است ولیکن از دیدگاه عرفا نادرست است. به قول شمس تبریزی در مقالات: "می گوید خدایا این بکن و آن مکن. خدا را لالا مبارک (غلام سیاه) خود قرار داده است."

**مطلوب بالذاته:**

همه رفتارهای فوق از جانب خدا دوستان، نشانه خوف از خداوند و حب اوست؛ لیکن عشق به خداوند دیگر است و دوستی و خوف که منجر به تجارت این جهان و جهان دیگر با خداوند است، دیگر؛ و ما در این بحث، در باب عشق خداوند سخن می گوئیم که



**عشق به خداوند دیگر است و دوستی  
و خوف که منجر به تجارت این جهان  
و جهان دیگر با خداوند است، دیگر.**

به قول عرفا "مطلوب بالذات" است، و سایر محبوبات، مطلوب بالذات نیستند و همگی به حبّ خداوند منتهی می شوند. باید خداوند را برای خداوند بخواهند نه برای چیز دیگر. چون او ورای همه است و شریف تر از همه و لطیف تر از همه و بهتر از همه، او را برای کمتر از او نخواهند چون به او رسیدند، به همه چیز رسیدند. او مطلوب کلی است و از آن جا، دیگر گذر نیست.

و اما مطلوب بالذاته بدین معنی نیست که عاشق جز معشوق چیز دیگری را دوست ندارد، بلکه محبوب بالذاته باید یکی باشد و سایر محبوبات را به خاطر او دوست بدارد. عین القضاة همدانی در این باره می گوید: "اگر فرض کنی که کسی به همگی عاشق علم بود و شب و روز جز طلب علم، کاری دیگر ندارد، اگر قلم و کاغذ و مرکب و دوات دوست دارد، نتوان گفت که به همگی عاشق علم نیست؛ محبوب بالذاته باید یکی بود و اما چیزهای دیگر اگر از برای محبوب اصلی محبوب باشند،

زیان ندارد. اگر آدمی خدا را دوست بدارد، ناچار بود که رسول او را دوست بدارد و پیر خود را دوست بدارد و عمر و صحت تن خود را دوست بدارد و نان و آب و لابل سرما و گرما و برف و باران و آسمان و زمین را ناچاراً دوست بدارد. از آن جا که اگر زمین (منظور خاک است) نبود، گندم ازسنگ نروید؛ و برزگر را همچنان دوست بدارد و این، نظر عقلاء بود. و گرنه عاشق سرای معشوق دوست دارد و همه عالم سرای اوست. و خط صنعت و تصنیف معشوق دوست دارد و همه عالم، خط و تصنیف اوست، لابل همه چیز خود اوست." (نامه ها/ج ۲/ص ۳۳)

و درجایی دیگر می نویسد:

- "ای عزیز! سعادت از محبت خدا خیزد که غالب گردد بر همه محبت ها." "والذین آمنوا اشدّ حبّاً لله (کسانی که ایمان آوردند، کمال محبت را فقط به خداوند مخصوص دارند بقره/۱۶۵). و علامت غلبه محبت خدا آن بود که محبوبات دیگر را در او نتواند باخت. اگر نتواند باخت، هنوز محبت گیری بر او غالب است نه محبت خدا؛ و او رادر هر محبوبی محک زند. زن، فرزند، مال و جاه و حیات و وطن، همه محبوبات است؛ اگر این محبوبات غالب باشد، نمی گذارد که حج کند. او را با خدا حسابی نیست." (نامه ها/ج ۲/ص ۱۹)

- "اگر مجنون را باسگ گوی لیلی محبتی و عشقی باشد، آن محبت نه سگ را باشد؛ بلکه آن هم عشق لیلی باشد." (تمهیدات ص ۹)

عین القضاة همدانی کسانی را که سایر محبوبات (جز خداوند) را به خاطر غیر خداوند دوست دارند، با توجه به آیات قرآن کریم از این کار بر حذر می دارد.

"اگر یحبههم و یحبونه (کسانی که خدا آن ها را دوست دارد و آن ها نیز خدا را دوست دارند مائده/۵۴) در حق تو راست است، چرا یک چند سعی نکنی تا معرفت و محبت و انس و شوق حاصل کنی، که صفات "باقی" با تو درگور و قیامت این خواهد بود. والباقیات الصالحا خیر عند ربک ثواباً و خیر اماًلاً (و "باقی" های شایسته بهتر است نزد خدای تو در پاداش و بهتر از آرزوست

**انگبین و شکر به زبان  
گفتن دیگر باشد و به  
چشم دیدن دیگر، و  
خوردن و چشیدن  
دیگر. عاشق بودن  
لیلی دیگر است و نام  
بردن لیلی دیگر، و  
قصهٔ مجنون بر وی  
خواندن و شنیدن دیگر.**



کَهِف/۴۶."

"مال و زن و فرزند به چه کار آید؟ المال والبنون زینه حیات الدنيا (مال و فرزندان، زینت حیات و دنیااند کَهِف/۴۸)." "انّ من ازواجکم واولادکم عدوّ لکم فاحذروهم (همانا همسران و فرزندان شما، دشمنان شمايند؛ پس از آن ها پرهیز کنید تغابن/۱۴)." "يوم لاينفع مالٌ ولا بنون الاّ من اتى الله بقلب سليم (روزی که نه مال سودی دارد و نه فرزندان، مگر کسی که با دلی سلیم به درگاه خدا رَوَد شعر/۸۸و۸۹)." "انواع ومراتب عشق:

عزیزالدین نسفی عشق را دارای چهارمرتبه می داند و می گوید: "ذاکران چهارمرتبه دارند: بعضی درمرتبهٔ میل اند، بعضی درمرتبهٔ ارادتند، بعضی درمرتبهٔ محبت اند و بعضی درمرتبهٔ عشقند. ازاهل تصوف، هرکه را عروج افتاد، درمرتبهٔ چهارم افتاد و تا ذاکر به مرتبهٔ چهارم نرسید، روح او را عروج میسر نشود؛ و آن را به شرح زیر تقریر می کنیم تا سالکانِ ذاکر بدانند که هریک در کدام مرتبه اند:

- مرتبهٔ اول آن است که ذاکر به صورت، درخلوت خانه باشد و به زبان ذکر می گوید و به دل در بازار بود و می خرد و می فروشد و این ذکر را اثر کمتر بود، اما ازفایده خالی نباشد.

- مرتبهٔ دوم آن است که ذاکر ذکر می گوید و دل وی غایب می شود و او به تکلف، دل خود را حاضر می گرداند و بیشترِ ذاکران دراین مرتبه اند.

- مرتبهٔ سوم آن است که ذکر بردل مستولی شده و همگی دل را فرو گیرد و ذاکر نتواند که ذکر گوید و اگر خواهد که ساعتی به کار بیرونی که ضروری باشد مشغول شود، به تکلف تواند مشغول شد. چنان که درمرتبهٔ دوم به تکلف دل خود را حاضر دارد، درمرتبهٔ سوم به تکلف دل خود را به کار بیرونی مشغول دارد. این مقامِ قرب است و از ذاکران کم کسی به این مقام رسد.

- مرتبهٔ چهارم آن است که مذکور بردل مستولی شود. چنان که درمرتبهٔ سوم ذکر بردل مستولی بود، درمرتبهٔ چهارم مذکور بردل مستولی شود. و فرق بسیاراست میان آن که نام معشوق بردل مستولی شود با آن که خود معشوق بردل مستولی باشد. اکنون بدان که مرتبهٔ اول، مقام "میل" است؛ و مرتبهٔ دوم، مقام "ارادت" است؛ و مرتبهٔ سوم، مقام "محبت" است؛ و مرتبهٔ



چهارم، مقام "عشق" است.

ای درویش! هر که خواهان صحبت کسی شد، آن خواستِ اول را میل گویند؛ و چون میل زیادت شد و مفرط گشت، آن میل مفرط را ارادت می گویند؛ و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت، آن محبتِ مفرط را عشق می گویند. پس عشق، محبتِ مفرط آمد و محبت، ارادتِ مفرط آمد و ارادت، میل مفرط.

**روزبهان بقلی شیرازی** عشق را به پنج نوع تقسیم می کند:

نوع اول، نوع الهی است و آن، منتهای مقامات است و جز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نباشد.

نوع دوم، عقلی است و آن، از مکاشفات ملکوت باشد و اهل معرفت راست.

نوع سوم، روحانیت است و آن، خواص آدمیان را باشد، چون بغایت لطافت باشد.

نوع چهارم، بهیمی (حیوانی) است و آن، رذال الناس را باشد.

نوع پنجم، طبیعی است و آن، عامه خلق را باشد.

**عین القضاة همدانی** در کتاب تمهیدات، عشق را سه گونه می داند که هر یک از گونه ها، درجات مختلف دارد.

گونه اول، عشق صغیر است که عشق آدمیان است به خداوند.

گونه دوم، عشق کبیر است و آن، عشق خداوند است با بندگان خود.

عشق میانه که در توضیح آن می گوید: "نمی توان گفتن که بس مختصر فهم آمده ایم" و با رموزی بسیار پیچیده و با استعاراتی بدان اشاره می کند که قابل توضیح توسط ما نمی باشد. شاید صاحب‌دلان و سالکان از مطالعه و تدبّر در آن، خود مستقیماً مفاهیمی را دریافت نمایند.

**شاه نعمت الله ولی** عشق را به چهار دسته تقسیم می کند:

اول حب است،

دوم ود (دوستی) است،

سوم عشق است و آن، افراطِ محبت است،

چهارم "هو" است.

**نجم الدین دایه** معتقد است شدت حب، عشق نامیده می شود. بدین جهت گفته اند: عشق، محبتی است که از حدّ بیرون رفته است؛ یا عشق، محبتِ مفرط، یا کمال محبت است؛ و یا عشق، نتیجه محبت است.

عرفای مسلمان به استناد حدیث پیغمبر اکرم که خداوند می فرماید: "كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف" (من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم) از کلمه "فاحببت" به معنی دوست داشتم، "عشق" را درک نموده و این حدیث را عشق خداوند برای آفرینش عالم می دانند و می گویند سبب آفرینش عالم عشق است؛ و همان گونه که در مقاله شماره ۲ فصلنامه توضیح داده شد، همین "عشق" عامل آفرینش شد که در تفسیر نوشته های شیخ احمد غزالی به قدر کفایت و حوصله مورد بحث قرار گرفت.

**آیات و احادیثی که در رابطه با عشق نقل می شوند:**

اکثر صوفیه علاوه بر حدیث قدسی "كنت كنزاً مخفياً..."، به چند حدیث قدسی دیگر نیز به عنوان کلام حق در رابطه با عشق استناد می کنند که ذیلاً به آن ها اشاره می شود:

۱- "من عشق و عفاً و کتم و مات، مات شهیداً" کسی که عشق بورزد و در عشق پارسا و پاکدامن باشد و آن را از غیر بیوشاند و

پنهان دارد، چون بمیرد، مرگش در حکم شهادت است.

۲- "مَنْ طَلَبَنِي، وَجَدَنِي؛ وَمَنْ وَجَدَنِي، عَرَفَنِي؛ وَمَنْ عَرَفَنِي، أَحَبَّنِي وَ..." کسی که مرا جست، مرا یافت؛ و هر که مرا یافت، مرا شناخت؛ و هر که مرا شناخت، به من دل بست؛ و هر که به من دل بست، عاشقم شد؛ و هر که عاشقم شد، من عاشقش شدم؛ و هر که براو عاشق شدم، گشتمش؛ و هر که را گشتم، خون بهایش بر من است؛ و هر که خون بهایش بر من باشد، من خون بهای اویم.

۳- "مایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبّه ... " بنده من با توسل به عبادات خالصانه و عاشقانه به من نزدیک می شود تا این که دوستش بدارم؛ و هنگامی که دوستش داشتم، گوشی که با آن می شنود منم؛ چشمی که با آن می بیند منم؛ زبانی که با آن سخن می گوید منم؛ دستی که با آن ضربتی می زند منم؛ و پایی که با آن راه می رود منم. در قرآن کریم کلمه "عشق" که تکیه کلام سمبولیسم صوفیه است، به کار برده نشده ولی مشتقات "حَبَب" به کار برده شده است. برخی آیات که مشتقات "حَبَب" در آن ها برده شده است، بشرح زیر می باشد:

۱- "قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله" بگو ای پیغمبر، اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد. (آل عمران/ ۱۳)

۲- "یاایهاالذین آمنوا! من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه..." ای کسانی که ایمان آورده اید، هر که از شما از دینش بازگردد، چه باک. به زودی خداوند مردمی را بیاورد که آن ها را دوست بدارد و آن ها نیز خداوند را دوست بدارند و در برابر مؤمنان فروتن اند و در برابر کافران، سرکش؛ و در راه خدا جهاد می کنند. (مائده/ ۴۵)

۳- "ومن الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حباً لله" بعضی از مردم، خدا را همتایانی اختیار می کنند و آن ها را چنان دوست می دارند که خدا را؛ ولی آنان که ایمان آورده اند، خدا را بیشتر دوست می دارند. (بقره/ ۵۶)

**عشق، فرض راه است:**

**عین القضاة همدانی** در تمهید ششم از کتاب تمهیدات می نویسد:

"عشق، فرض راه است همه کس را. دریغاً! اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیا کن."

"ای عزیز! به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد. به نزد طالبان، "عشق" بنده را به خدا برساند. پس "عشق" از بهر این فرض راه آمد. ای عزیز! مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن، جان توان باختن. فارغ از عشق لیلی، چه باک و چه خبر!"

**مولانا** در کتاب فیه مافیه می نویسد:

"یکی گفت که این جا چیزی فراموش کرده ام. مولانا فرمود که: در عالم یک چیز است که آن، فراموش کردنی نیست؛ دیگر جمله چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی، باک نیست؛ و اگر جمله را به جای آری و یاد داری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی. هم چنان که پادشاه تورا به ده فرستاد برای کاری معین، تو رفتی صدکار دیگر انجام دادی، چون آن کار نکردی که برای آن رفته بودی، چنان است که هیچ نکردی. پس آدمی در این عالم برای کاری آمده است و مقصود آن است؛ چون آن کار نمی کند، هیچ نکرده باشد. انا عرضنا الامانات علی السماوات والارض... (آن امانت را بر آسمان ها وزمین عرضه داشتیم، نتوانست پذیرفتن. احزاب/ ۳۳) بنگر که از او چند کارها می آید که عقل درو حیران می شود. سنگ ها را لعل و یاقوت می کند، کوه ها را کان زر و نقره می کند، نبات و زمین را در جوش می آورد و زنده می گرداند و بهشت عدن می کند. زمین نیز دانه ها را می پذیرد و بر می دهد و صدهزار عجایب دیگر که در شرح نیاید، پیدا می کند، و جبال نیز همچنین



هر عشقی که در خون و پوست و گوشت  
ورگ و پی نبود، ناقص است. جنید  
رحمه الله علیه گفت: قاروره سری  
سقطی رحمه الله علیه نزد طیب  
بردم. گفت: این بول عاشق است.



معدن‌های گوناگون می‌دهد؛ این همه می‌کنند، اما از ایشان آن یکی کار نمی‌آید. آن یک کار از آدمی می‌آید: "ولقد کرمنا بنی آدم" (و همانا گرامی داشتیم فرزند آدم را. اسراء/۱۷)، نگفت: "ولقد کرمنا السماء والارض". پس، از آدمی آن کار می‌آید که نه از آسمان‌ها می‌آید و نه از زمین و نه از کوه‌ها. چون آن کار بکند، ظلومی و جهولی ازو نفی شود. اگر تو گویی که اگر آن کار نمی‌کنم، چندین کار از من می‌آید، آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند. همچنان باشد که تو شمشیر پولادین هندی بی‌قیمتی (گرانبها) که آن را درخزاین ملوک یابند، آورده باشی و ساطور گوشت‌گندیده کرده باشی که: من این تیغ را معطل نمی‌گذارم، به وی چندین مصلحت بجای می‌آورم؛ یا دیگ زرین را آورده‌ای و در وی شلغم می‌پزی که به ذره‌ای از آن دیگ، صد دیگ به دست آید؛ یا کارد مجوهر را میخ‌کدوی شکسته کرده‌ای که: من مصلحت می‌کنم و کدو بر وی می‌آویزم و این کارد را معطل نمی‌دارم، جای افسوس و خنده نباشد؟ حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده است و می‌فرماید: "ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنة" (توبه/۱۱۱). حق تعالی می‌فرماید که شما را و اوقات و انفس شما را و اموال شما را خریدم اگر به من صرف کنید و به من دهید؛ بهای آن، بهشت جاودان است. آمدیم، بهانه آوردی که من خود را به کارهای عالی صرف می‌کنم، علوم و فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل می‌کنم. آخر این همه برای توست؛ اگر فقه است، برای آن است که تا کسی از دست تو نان نرباید و جامه ات را نکند و تو را نکشد تا تو به سلامت باشی؛ و اگر نجوم است، احوال فلک و تأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی، امن و خوف همه متعلق به احوال تو دارد و هم برای توست؛ و اگر ستاره است، از سعد و نحس به طالع تو تعلق دارد. چون تأمل کنی، اصل تو باشی و این‌ها همه فرع تو. چون فرع تو را چندین تفصیل و عجایب‌ها و احوال‌ها و عالم‌های بوالعجب بی‌نهایت باشد، بنگر که تو را که اصلی، چه احوال باشد! تو را غیر از این غذای خواب و خور، غذای دیگر است. آن غذا را فراموش کرده‌ای و به این غذا مشغول شده‌ای، شب و روز تن را می‌پروری. آخر این تن، اسب توست و این عالم، آخور اوست. غذای اسب، غذای سوار نباشد؛ سبب آن که حیوانی و بهیمی بر تو غالب شده است، آن است که تو بر سر اسب در آخور اسبان مانده‌ای و در صف شاهان و امیران عالم بقاء مقام نداری. دلت آن جاست اما چون تن غالب است، حکم تن گرفته و اسیر او مانده‌ای."

مولانا بالاخره با صراحت فاش نمی‌کند که امانات خداوندی که به آدم دادند و او پذیرفت، چیست؟ پذیرفتن این امانت باعث "ولقد کرمنا بنی آدم" شد و آدم را برای آن بار امانت آفریده‌اند و حمل این بار امانت، فرض راه بنی آدم است؛ به طوری که

نیکوترین کارها در برابر آن فاقد ارزش می باشد.

**عین القضاة همدانی** این معما را فاش می سازد و این امانت خداوندی را که "عشق" است، معرفی می کند. او در کتاب تمهیدات می نویسد:

"در مبادی عشق، نعره و خروش و بانگ و زاری بود، و این نقصان است در تحمل بار عشق؛ زیرا که وجود، هنوز قابل تحمل بار عشق نشده، بانگ و خروش برآورد و گاه گاه بار از دوش بیندازد. چون به کمال رسد، خواهد که هرچه در عالم است بر خود گیرد، اگرچه در تحمل آن بمیرد: "و حملها للانسان" (احزاب/۲۳). آیه ای که قاضی همدانی به آن استناد می کند (همان)، "انا عرضنا الامانات...".

**شیخ بهایی** که در سده دهم هجری در عصر صفویه می زیسته، در رابطه با "عشق" به عنوان فرض راه، می سراید:

گر کسی گوید که: از عمرت همین  
 تو در این یک هفته مشغول کدام  
 فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم  
 علم نبود غیر علم عاشقی  
 علم فقه و علم تفسیر و حدیث  
 زان نگرده بر تو هرگز کشف راز  
 هر که نبود مبتلای ماهرو  
 دل که خالی باشد از مهر بتان  
 سینه خالی ز مهر گلرخان  
 سینه گر خالی زمعشوقی بود  
 تا به کی افغان و اشک بی شمار  
 از هیولا تا به کی این گفت و گوی  
 دل که فارغ شد ز مهر آن نگار  
 این علوم و این خیالات و صور  
 تو به غیر از علم عشق از دل نهی  
 شرم بادت زان که داری ای دغل  
 لوح دل از فضل شیطان بشوی  
 چند و چند از حکمت یونانیان  
 چند زین فقه و کلام بی اصول  
 صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف  
 دل منور کن به انوار جلی  
 سرور عالم، شه دنیا و دین  
 سور رسطالیس<sup>۱</sup> و سور بوعلی  
 سینه خود را برو صد چاک کن  
 دل از این آلودگی ها پاک کن

هفت روزی مانده، وان گردد یقین  
 علم خواهی گشت ای مرد تمام؟  
 هندسه یا رمل یا اعداد شوم؟  
 مابقی تلبیس ابلیس شقی  
 هست از تلبیس ابلیس خبیث  
 گر بود شاگرد تو صد فخر راز  
 اسم او از لوح انسانی بشو  
 لثه حیض به خون آغشته دان  
 کهنه انبانی بود پُراستخوان  
 سینه نبود، کهنه صندوقی بود  
 از خدا و مصطفی شرمی بدار  
 رو به معنی آر و از صورت مگوی  
 سنگ استنجا شیطانش شمار  
 فضل شیطان بود بر آن حجر  
 سنگ استنجا به شیطان می دهی  
 سنگ استنجا شیطان در بغل  
 ای مدرّس! درس عشقی هم بگوی  
 حکمت ایمانیان را هم بدان  
 مغز را خالی کنی ای بوالفضول  
 از اصول عشق هم خوان یک دو حرف  
 چند باشی کاسه لیس بوعلی  
 سور مؤمن را شفا گفت ای حزین  
 کی شفا گفته نبی منجلی  
 دل از این آلودگی ها پاک کن



و بالاخره مبحث "عشق، فرض راه" را با یک دوبیتی از باباطاهر، عارف دلسوخته (یا به قول خود او، سوته دل) به پایان می بریم:

دل ارعشقت نداره، مرده اولی      روان بی درد عشق، افسرده اولی  
سحر بلبل زند درگلشن آواز      که گل بی عشقِ حق، پژمرده اولی

### عشق مجاز، پلی برای رسیدن به عشق حق:

در آیین تصوف، عشق مجاز جایگاهی والا دارد و می توان آن را به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول، عشق به پیر و بخش دوم، جمال پرستی.

عشق به پیر: در تصوف اسلامی، انسان کامل یا پیر، آئینه عشق ازلی است و مرید از طریق عشق به پیر، به سرچشمه ذات عشق می رسد. به گفته عین القضاة همدانی: "هیچ دانی که ارادت (مریدی) چه بود؟ خدای را در آئینه جان پیر دیدن بود؛ لابل جرم آفتاب را در آئینه توان دید. زیرا که بی آئینه، آفتاب نتوان دید که دیده بسوزد. به واسطه آئینه، مطالعت جمال آفتاب علی الدوام توان کرد و بی واسطه نقشی نتوان دید. از این جا بود که پیر را مریدی آرزو کند و نتواند که اگر آئینه خواهد که مطالعه جمال آفتاب کند، او را دیده نیست که در آفتاب نگاه کند. او را قوت از خود باید خورد. پیر، آئینه مرید است که در او خدا را ببیند و مرید، آئینه پیر است که در او خود را ببیند که: المؤمن مرآت المؤمن (مؤمن، آئینه مؤمن است)."

این آئینه از مهم ترین رموز صوفیه است و در آثار آنان مقامی والا و شامخ دارد. به اعتقاد ایشان، انسان کامل نیز آئینه جمال نمای حق است. وقتی آئینه دل که در پنجه تصرف خداست، از نقش خودی پاک و صیقلی گردد، پرتو آفتاب جمال حق در آن تابیدن می گیرد؛ و یا هرگاه آئینه دل از مزاحمت خواسته های نفسانی خلاص یابد، پذیرای عکس آن جمال می شود و معشوق چون جمال باکمال خود را در آئینه صافی که از زنگار تعلقات ماسوی الله مصفا شده، مشاهده کند، عاشق جمال خود می شود و دیگر نظر از آئینه دل عاشق باز نمی دارد. به قول شمس تبریزی: "الحق مرآت العبد، یا العبد مرآت الحق". حق، آئینه بنده است و بنده حق، آئینه حق است.

**مولانا** چگونگی دیدن حق در آئینه پیر را در مثنوی معنوی به زیبایی بیان می کند:

طوطیی در آینه می بیند او      عکس خود را پیش او آورده رو  
در پس آئینه آن اُستا نهان      حرف می گوید، ادیب و خوش زبان  
طوطیک پنداشته کاین گفت پست      گفتن طوطی ست کاندرا آینه ست  
پس ز جنس خویش آموزد سخن      بی خبر از مکر آن گِردگ کهن  
از پس آئینه می آموزدش      ورنه ناموزد جز از جنس خودش  
گفت را آموخت زان مرد هنر      لیک از معنی و سرش بی خبر  
از بشر بگرفت منطق یک به یک      از بشر جز این چه داند طوطیک؟  
همچنان در آئینه جسم ولی      خویش را ببیند مرید مُمتلی  
از پس آئینه عقل کل را      کی ببیند وقت گفت و ماجرا؟  
او گمان دارد که می گوید بشر      وان دگر سر است و او زان بی خبر  
(دفتر پنجم/۱۴۳۲ به بعد)





مولانا در رابطه با انسان های کامل که مرآت حق اند، در جای دیگر از مثنوی چنین می سراید:

پادشاهان مظهر شاهمی حق فاضلان "مرآت" آگاهی حق

(دفتر ششم/۳۱۸۳)

\*\*\*

خوب رویان "آینه" خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او

(دفتر ششم/۳۱۹۰)

**عشق مجازی:** صوفیه را عقیده بر آن است که عالم حسّی، سایه عالم غیب است و آن چه در عالم بالاست - یعنی عالم مثال و اعیان ثابته و صور اسماء و صفات الهی (شبیهِ عالم مثل افلاطون) - عالم حسّی، سایه آن عالم حقیقی است. لذا جمال و محبت این جهان را نیز سایه ای از حُسن و عشق آن جهان می دانند؛ پس عشق مجازی سایه از عشق حقیقی است، بلکه عشق مجازی را پلی به عشق حقیقی می دانند. متصوفین حتی عشق های صورتی را نیز بر مجرد صورت و روی معشوق این جهانی محدود و منحصر نمی دانند و عقیده دارند که: "هرکسی روی به کسی آورده است و همه را مطلوب، حق است و به آن امید، عمر خود را صرف می کند و در این میان ممیزی باید که بداند از میان کیست که او مصیب است؟" (فیهِ مافیهِ/ص ۳۷) آنان عشق مجازی را دو گونه می دانند:

**اول** عشق پاک که به قول شیخ احمد غزالی "از درون برون آید و از عوارض و علل دور است" مانند عشق محمود و ایاز.

**دوم** عشق آلوده به علائق و علل، مانند عشق زلیخا به یوسف که "از بیرون به درون رود؛ اما پیداست که تا کجا تواند رفت. نهایت او تا شغاف است که قرآن در حق زلیخا بیان کرد: قد شغفها حباً. شغاف، پرده بیرونی دل است و دل، وسط ولایت است." احمد غزالی عشق اول را "عشق حق" و عشق دوم را "عشق خلق" می داند.

**عین القضاة همدانی** همانند استاد خود احمد غزالی، از دو گونه عشق مجازی سخن می گوید که یکی کار دل است مانند عشق مجنون به لیلی که مجنون را برای کشیدن بار عشق الهی می پرورد، و دیگر از عشق مجازی که کار نفس است و شهوانی است. "بر دل ها، نصیبی از شاهد بازی حقیقت در این شاهد مجازی که روی نیکو باشد، درج است. آن حقیقت، تمثیل بدین صورت نیکو توان کردن؛ جانم فدای کسی باد که پرستنده شاهد مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقی خود نادر است. اما گمان مبر که محبت نفس را می گویم که شهوت باشد، بلکه محبت دل رامی گویم و این محبت دل، نادر بود." (کتاب تمهیدات) پس می توان گفت که عشق مجازی، تمرین و ممارستی است برای تحمل عشق حقیقی؛ چنان که قاضی همدانی می گوید: "عشق لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پخته عشق لیلی شود. آن گاه بار کشیدن عشق الله را قبول توان کرد."

نیکلسون یکی از مفسرین مثنوی معنوی در توضیح این کارآموزی عاشق مثالی گویا می آورد. او می گوید: "تأثیر عشق مجازی و تبدیل کردن آن به عشق حقیقی، از شمشیر چوبی یک پسر بچه که در آینده سرباز می گردد، و یا عروسک بازی دختر خردسالی که در آینده مادر می شود، نمایان است."

**ملاصدرای شیرازی** معروف به صدر المتألهین نیز عشق مجازی را به دو دسته تقسیم می کند: عشق نفسانی و عشق حیوانی. عشق نفسانی که از مشابَهت جوهری میان نفس (روح) عاشق و نفس (روح) معشوق پدید می آید، از لطافت و پاکیزگی نفس ناشی می گردد؛ و عشق حیوانی، که منشأش شهوات بدنی و لذات بهیمی است که مقتضای نفس اماره است و بیشتر اوقات با نوعی فجور و تجاوز و حرص همراه است.

نمونه های زیادی از عشق مجازی در بین عرفا و بزرگان وجود دارد که یکی از معروف ترین این عشق مجازی، عشق محیی



الدین ابن عربی معروف به شیخ اکبر است. او در سن کمتر از چهل سالگی، عاشق و شیفته دختری به نام "نظام" دختر مکین الدین شد و این عشق، الهام بخش اشعار عاشقانه و تغزلات عارفانه گردید که بالاخره موجب به وجود آمدن کتاب قابل تحسین "ترجمان الاشواق" شد.

ترجمه چند بیت از اشعار او چنین است: "بیماری من از عشق آن زیبای خمارچشم است، مرا با یاد وی درمان کنید. عشق من به آن زیبای نازک بدنِ نازپرورده به درازا انجامید." ابن عربی حداقل یک بار دیگر در سن شصت سالگی عاشق دوشیزه هجده ساله ای در دمشق شد و با او ازدواج کرد و در دمشق ماند و تا آخر عمر بیش از یک بار از آن شهر خارج نشد. یکی دیگر از نمونه های عشق مجاز که بین صوفیه بسیار معروف است، عشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی است. او که به ناگاه به محبت زن مغنیه ای (مطرب و آوازه خوان) مبتلا شد و آن وجد و صیحه هایی که دروجد فی الله می زد، همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای زن مغنیه. او صادقانه به مجلس صوفیه رفت و قصه خود با مردم بگفت و گفت: نمی خواهم درحال خود کاذب باشم. پس خدمت مغنیه را لازم گرفت. حال عشق و محبت وی را با زن مغنیه گفتند، و گفتند که وی از اکابر اولیاست. مغنیه توبه کرد و خدمت وی پیش گرفت. محبت مغنیه از دل روزبهان بیرون رفت و به مجلس صوفیه بازگشت و خرقة خود پوشید.

ذیلاً ابیاتی از مثنوی معنوی را در رابطه با عشق مجاز و عشق حق، می آوریم:

عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت، بود اغلب خلاص  
(دفتر چهارم/۱۴۰۷)

\*\*\*

علت عاشق ز علت ها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست  
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است  
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن  
گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است  
(دفتر اول/۱۱۰ به بعد)

\*\*\*

عشق تو بر هرچه آن موجود بود آن ز وصف حق زرانسود بود  
چون زری با اصل رفت و مس بماند طبع سیر آمد طلاق او براند  
از زرانسود صفاتش پا بکش از جهالت قلب را کم گوی خوش  
کان خوشی در قلب ها عاریت است زیر زینت مایه بی زینت است  
زین سپس بستان تو آب از آسمان چون ندیدی تو وفا از ناودان  
(دفتر سوم/۵۵۴ به بعد)

صوفیه را عقیده بر آن است که عالم حسی، سایه عالم غیب است و آن چه در عالم بالاست، سایه آن عالم حقیقی است.

هرکه را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما  
 ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما  
 (دفتر اول/ ۲۲ به بعد) \*\*

هرچه جز عشق است، شد مأکول عشق درجهان یک دانه پیش نول (منقار) عشق  
 وبالاخره سخنی از کتاب خسرو و شیرین نظامی گنجوی در همین رابطه:  
 (دفتر پنجم/ ۲۷۲۸)

فلک جز عشق، محرابی ندارد جهان بی خاک عشق، آبی ندارد  
 غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحبدلان را پیشه این است  
 اگر بی عشق بودی جان عالم که بودی زنده در دوران عالم؟  
 کسی کز عشق شد خالی، فسرده ست گرش صد جان بوَد، بی عشق مرده ست  
 مشو چون خر به خورد و خواب خرسند وگر خود گربه باشد، دل بر او بند  
 نروید تخم کس بی دانه عشق کس ایمن نیست جز درخانه عشق  
 اگر عشق اوفتد در سینه سنگ به معشوقی زند در گوهری چنگ  
 که مغناطیس اگر عاشق نبودی بدان شوق آهنی را چون ربودی؟  
 وگر عاشق نبودی بر گذرگاه نبودی کهربا، جوینده گاه  
 بسی سنگ و بسی گوهر به جانید نه آهن را، نه گه را می ربانید  
 طبایع جز کشش کاری ندارند حکیمان این کشش را عشق خوانند<sup>۲</sup>  
 گر از عشق آسمان آزاد بودی کجا هرگز زمین آباد بودی؟

#### مقایسه بین عشق و عقل، یا عشق و علم اکتسابی:

عین القضاة همدانی در کتاب لویح خود که به سبک وسیاق سوانح العشاق شیخ احمد غزالی نگاشته است، در مقایسه بین عشق و عقل چنین می نویسد:

- "علم تا به ساحل عشق بیش نرسد. او را در لَجَّة این بحر، کاری نیست. زیرا که وی راهبر است و اگرچه با قوت بوَد، تا به ساحل بیش راه نبرد. مثقلة (وزنه) طلب بر پای وقت استوار کردن و خود را نگونسار کردن در لَجَّة (عمق) بحر خونخوار انداختن تا دُرّ ثمین وصال برآرد، کاری دیگر است."

- "عشق را راهبر، عقل است؛ اما به نسبتی دیگر. هرچه او (عقل) اثبات می کند، این (عشق) برمی دارد تا به حدی برسد که عقل هیچ چیز نتواند اثبات کند. چون عقل از اثبات باز ایستاد، عشق خود را به دو نماید و گوید: درمن نگر و بی هیچ راهبر، راه را ببین! عقل از هیبت این سخن روی به عالم نفی آورد و به ادله و براهین، نفی اغیار (همه هستی به جز عقل) می کند. عشق آید و گوید: از محالی گریختی و در محالی آویختی؛ در نفی، اثبات است. دانی که نفی العیب عمّن لایعیب له عیب. عقل بیچاره را جای گریز در میان لا و الا بَرَد. عشق به قهرش از نفی و اثبات بیرون کند و گوید: اقتدا بدان رونده کن که گفته است:

از نفی و از اثبات برون، صحرا بی است کاین طایفه را در آن میان سودایی است"



- "عقل در مانده از مقصود و برادر مانده، گرد در مراسلات و منزلتِ جولان کردن گیرد. عشق در آید و قصه عهد و میثاق در گوشش خواند و گوید: ای بی خبر از او! بدو، بی خود از خود، خطاب الست<sup>۳</sup> شنیدی و هرآینه خطاب بی حرف بود و تو بی خود. "بلی" گفتمی و آن هم بی حرف بود. اکنون دور مرو، در مقام بی حرفی، چنان که بی حرف طلبیدی، بی کیفیت بینی. پس ای عقيله (مهتر - بزرگ)! راه رو بی عقيله (پای بند)، راه رو بی دهشت."

- "عشق آفتاب است، عقل ذره. اگر چه ذره در تابش آفتاب در ظهور آمد، از کجا او را طاقت آن بود که به خود در پرتو آن نور آید. اگر چه ذره هست نماید، ولی به تابش آفتاب محسوس است. پس اضافه هستی آن به آفتاب، اولی تر است."

- "عشق هرگز جمال خود به دیده علم ننماید و نقد خود را براو عرضه نکند؛ زیرا که علم موجب خشیت (خوف) است و عشق سبب تجاسر (جسارت). عشق را هردو طرف در خرابی است و علم را هردو طرف در عمارت؛ و این سرّی عظیم است." - "علم به دیده دانایی نگرده؛ آن چیز که بیند، خواهد که برملا کند و این معنی در عشق موجب بُعد است. زیرا که به غیرت عشق تمام شود. در غیرت روا نبود که صفت جمال معشوق برملا کند. بدین سبب علم در عشق نامحرم می آید و عشق، جمال خود بدو نمی نماید."

#### مراتب و حالات عشق از نگاه عین القضاة همدانی:

- "هر عشقی که در خون و پوست و گوشت و رگ و پی نبود، ناقص است. جنید رحمه الله علیه گفت: قاروره سری سقطی رحمه الله علیه نزد طبیب بردم. گفت: هذا بول العاشق (این بول عاشق است). " (نامه ها/ج ۱/ص ۱۵۵) - "بدایتِ نهایتِ عشق آن بود که عاشق، معشوق را فراموش کند. عاشق را با معشوق چه حساب؟ عاشق را کار با عشق است."

چون از تو به جز عشق نجویم به جهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان  
بی عشق تو بودنم ندارد سامان خواهی به وصال کوش، خواهی هجران

این، بدایتِ منتهیان در عشق است؛ نهایتش که گوید و که تواند شنید؟" (همان/ص ۳۰۰) - "پنداری هرگز سوره یوسف شنیده یا خوانده ای؟ هیهات! تورا بسیاری افسانه های فارسی خوشتر از این قصه آید. باش تا به راه خدا بینا گردی و تا راه نروی، بینا نگردی؛ آن که بدانی که چرا قصه یوسف "احسن القصص" آمد. ای دوست! احسن القصص، قصه یحییهم و یحییونه (کسانی که خدا آن ها را دوست دارد و آن ها نیز خدا را دوست دارند) است." (همان/ص ۳۶۸) - "در عشق جفا نباید و وفا نباید تا عاشق پخته قهر و لطف معشوق گردد؛ و گرنه خام بود و از او چیزی نخیزد. اگر دشنام دوست را به از آفرین دیگران نداند، هنوز از عشق بیخبر است."

هجران تو خوشتر ز وفای دگران منکر شدنت به از رضای دگران  
(همان/ص ۴۴۵)

- "از عشق چه نشان شاید داد؟ و چه عبارت توان کرد؟ در عشق قدم نهادن، کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است؛ هر جا که باشد، جز او رخت دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند." (تمهیدششم)

- "کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجودِ عاشق از عشق است. بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می شناس و ممت بی عشق می یاب." (همان)

- "سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون یابد. هر که عاشق نیست، خود بین و پُرکین باشد و خودرأی بود. عاشقی، بی خودی و بی راهی است." (همان)

- ای عزیز! پروانه قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد تا آن گاه که آتش عشق، او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند. چون به آتش برسد، خود را بر میان زند؛ خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش؛ زیرا که عشق همه خود آتش است. چون پروانه خود را بر میان زند، سوخته شود، همه نار شود، از خود چه خبر دارد! آتش، عشق پروانه را قوت می دهد و او را می پروراند؛ پروانه پندارد که آتش عاشق پروانه است. (همان)

- "علیکم بدین العجائز؛ سخت خوب گفته است که ای عاجز! تو سر و طاقت عشق نداری. ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله. هر که بهشت جوید، او را ابله خوانند. جهانی طالب بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده، از بهر آن که بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق، نصیب جان و حقیقت. هزار کس طالب مهره باشند و یکی طالب درّ و جوهر نباشد. (همان)

- "انگبین و شکر به زبان گفتن دیگر باشد و به چشم دیدن دیگر، و خوردن و چشیدن دیگر. عاشق بودن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر، و قصه مجنون بر وی خواندن و شنیدن دیگر. (همان)

- "یحبههم و یحبونه"، سودای خود با یکدیگر می گویند چنان که "لا یطلع علیه ملک مقرب و لانبی مرسل" یعنی که نه ملک و نه نبی از آن آگاه باشند و از او خبر دارند. (همان)

"الجنة سجن العارفين كما ان الدنيا سجن المؤمنين". بهشت زندان عارفان است، همان گونه که دنیا زندان مؤمنان است. خدای تعالی در بهشت باشد ولیکن در بهشت خود باشد که شبلی گفت: "ما فی الجنة احد سوی الله" کسی در بهشت نیست به جز خدای تعالی؛ و مصطفی فرمود: "ان لله جنه لیس فیها حور و لاقصور و لا لبن و لاعسل" همانا جهت خداوند بهشتی است که در آن نه حوری هست و نه کاخ ها و نه شیروعل. کسی را که این بهشت باشد، بهشت عوام طلب کردن خطا باشد. زن فرعون (آسیه) در دعا می گفت: "رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة" (پروردگارا بساز برایم خانه ای نزد خودت در بهشت. تحریم/۱۱).

این "عندک" جز بهشت خواص نباشد. (همان)

آن چه "عشقه" به "شجره" می پیچد تا او را از بیخ درمی آورد، نه عداوت است و نه از محبت؛ خود خاصیت او آن باشد که با هر شجره که دست در مکر آرد، او را از بیخ بر آورد. همچنین عشقه عشق بر شجره نهاد روح عاشق از آن می پیچد تا او را از بیخ هستی بر آرد و لطافت او را در خود آرد؛ زیرا که خاصیت او آن است که با هر که در آمیزد، خون او را بریزد. او را با کس عداوت نیست و محبت هم نه؛ هر اثر که ظاهر کند، به خاصیت وجود کند نه به اختیار عاشق؛ و آن که عاشق را در عشق اختیار نمی ماند، سر این معنا است. (لوايح/ص ۱۳ و ۱۴)

- "راحت عاشق از آن بود که معشوق آتش غیرت برافروزد و جان عاشق را در آن آتش بسوزد؛ زیرا که داند که هر آتشی محرق است، هر چه بدو دهند بسوزد، مگر آتش غیرت که او جز خاشاک مغایرت<sup>۶</sup> نسوزد. هر که این معنی بداند، در عالم وحدت بار یابد. (همان/ص ۹۲)

- "عشق را اقبالی است و ادباری. اقبال عشق در ادبای عاشق است، زیرا که اگر عاشق مقبل بود، معشوق در هودج عزّ خودش مسکن سازد و باشد که پرده وصل از پیش جمال براندازد. آن گاه عشق، مدبری طلبد روز برگشته و افتاده، تا صولت خود بر او راند و داد خود از او ستاند. گاهیش به قهر راند، گاهیش به لطف خواند. (همان/ص ۳۳)

**امانت خداوندی که به آدم دادند و او پذیرفت، عشق بود.  
پیر، آینه مرید است که در او خدا را بیند و مرید، آینه  
پیر است که در او خود را بیند؛ که: مؤمن، آینه مؤمن است.**



بیشتر سبب هلاک عاشق در این راه، افشاء سرّ معشوق است؛  
زیرا که در عالم طریقت، افشاء سرّ ربوبیت کفر است و کفر بعد از  
ایمان، به غیرت معشوق، ارتداد بود و ارتداد موجب قتل.

- "عیب و عار در عالم عشق ممتنع الوجود است. اگر پادشاهی با گلخنی عشق آرد، عیب نیست و اگر گدایی بر پادشاهی عشق بازدهد، باز هم عیب نیست.

در عشق دلا عیب و عواری نبود و آن جا که بود ز عشق عاری نبود  
این جمله از آن است که مر عاشق را در عالم عشق اختیاری نبود

- "عشق آتش است. "انس من جانب الطور ناراً" (موسی<sup>ع</sup> دریافت از جانب کوه طور آتشی را. قصص/۲۹). (همان/ص ۳۷)  
- "عشق جز در آدمی صورت نگیرد زیرا که هرگز ملکی (فرشته ای) را بر ملکی دیگر عشق نبوده است و نباشد و ملک را از کمال استغراق به حضرت حق، پروای دیدن غیر نبود. پس او را بر غیر حق عشقی نبود. آن چه او را احتراق نیست به آتش عشق و نار معشوق، از آن جهت است که او در محل مشاهده حاصل است و همیشه در پرتو انوار قرب؛ اما آدمی را بر مثل خود عشق ظاهر شده و آن، دو سبب است: یکی سبب جلی (عیان) و دیگری خفی. سبب جلی آن است که او مغلوب هواست و شهوت بروجود او غالب است و او به طبع، دفع آن را طالب است. چنان که گرسنگی را به طعام دفع کند و تشنگی را به آب؛ و هرگاه شهوت نیز قوت گیرد، باید از خود دفع کرد و دفع آن به واسطه صاحب جمالی که دل را بر او میلی مفرط بود، تمامتر بود. و سبب خفی آن است که در صورت آدمی سرتی است که در بیان ما ننگند. عبارت این سرّ در عالم نبوت این است که: "خلق آدم علی صورته". خداوند انسان را بر صورت خود آفرید. پس جان (روح) که از عالم بی نشان او نشان است، به حکم معنی خفی "قل الروح من امر ربی" (بگو روح از عالم امر است. اعلیٰ/۱۷) به هزار جان از دل قدم می سازد و به سوی او می شتابد تا باشد که از ریحان عشق بویی بیابد. این معنی در تفریر و تحریر نتوان آوردن. کسی سرّش نمی داند؛ زبان درکش! زبان درکش!" (همان/ص ۶۹ و ۷۰)  
- "بیشتر سبب هلاک عاشق در این راه، افشاء سرّ معشوق است؛ زیرا که در عالم طریقت، افشاء سرّ ربوبیت کفر است و کفر بعد از ایمان، به غیرت معشوق، ارتداد بود و ارتداد موجب قتل." (همان/ص ۷۶)

- "تا عاشق را از معشوق طمع وصال بود، هر روز به نزد وی دلیل تر بود؛ چنان که زلیخا تا طمع وصال یوسف می داشت، هر روز از وصال دورتر می شد و از فراق رنجورتر. چون طمع از خود بینداخت، و با محبت صرف بساخت، جمال و جوانی بازیافت و با کمال کامرانی به سوی محبوب شتافت." (همان/ص ۱۰۱)

- "اگر عاشق را از معشوق طلب بر و نوال (عطا و بخشش) بود و امید کرم و افضال، گویندش بر در آی و خود را از غم مفرسای. اما اگر طمعش شهود بود، هر قصه که نویسد، مردود بود و هر دعا که گوید، به اجابت نرسد." (همان/ص ۱۰۴)  
مبحث عشق را با کلامی از حافظ شیراز در باب عشق به پایان می بریم:

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در رنج و خودپرستی  
عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

پانوشت ها:

- ۱- رسطالیس: مخفف ارسطاطالیس، نام دیگر ارسطو حکیم یونانی است.
- ۲- مفهوم این بیت دربخش اول "عشق چیست؟" در شماره ۲ فصلنامه، درمبحث "عشق درماده" به تفصیل بیان شده است.
- ۳- اشاره است به : السُّ بر بکم (آیا من خدای شما نیستم)؛ قالوا بلی (گفتند: چرا، هستی) که به پیمان الست معروف می باشد.
- ۴- عشقه گیاهی است که به دور گیاهان دیگر می پیچد و از آن ها تغذیه می کند تا آن ها را خشک نماید. صوفیه "عشق" را مشتق از این کلمه می دانند.
- ۵- شجره، استعاره ای است هم به معنی درخت و هم به معنای روح یا نفس.
- ۶- آتش غیرت، استعاره ای است که به دو معنی به کار برده شده و هر دو منظور نظر است. یکی این که غیرت حضرت حق مانند آتشی است که نمی گذارد عاشق جزا و به چیز دیگری، حتی خودش، مشغول باشد. دیگری به معنی آتش است که غیر خود حضرت حق، همه چیز حتی خود عاشق را می سوزاند.
- ۷- خاشاک مغایرت، استعاره ای است به معنی منیت های خرد و کلان که درون عاشق وجود دارد و علاوه بر هستی حق، نشان وجود هستی دیگری است.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- مقالات شمس تبریزی
- ۳- نامه های عین القضاة
- ۴- تمهیدات " "
- ۵- لوایح " "
- ۶- مثنوی معنوی
- ۷- فیه ما فیه
- ۸- محیی الدین ابن عربی / تألیف دکتر محسن جهانگیری
- ۹- روزبهان بقلی شیرازی / ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی
- ۱۰- شیخ روزبهان فسایی / دکتر غلامعلی آریا
- ۱۱- کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی / استاد سعید نفیسی
- ۱۲- الانسان الكامل / عزیزالدین نسفی
- ۱۳- عزیز نسفی / ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی
- ۱۴- عشق صوفیانه / جلال ستاری
- ۱۵- دو بیتی های باباطاهر
- ۱۶- دیوان نظامی گنجوی
- ۱۷- دیوان حافظ شیرازی